

مضامین اخلاقی و اگزیتنسلی قرآن (۶)

منبع: سایت دین‌آنلاین، روز جمعه، ۹۹/۹/۷

این نوبت ششمین جلسه از سلسله جلسات مضامین اخلاقی و اگزیتنسلی قرآن است که به همت دوستان گرامی در ماه رمضان برگزار می‌شود. امیدوارم که با عنایت به ایام و لیالی سپری شده، دوستان احوال خوش معنوی را تجربه کرده باشند. رفته رفته به انتهای ماه رمضان نزدیک می‌شویم و حدوداً یک هفته از این ماه معنوی باقی مانده است.

من در جلسات پیشین از منظر خود به مواجهه‌ای پدیدارشناختی با متن محوری ما مسلمانان، که قرآن باشد پرداختم. با تکیه بر مضامین اخلاقی و اگزیتنسلی آن کوشیدم تا این سویه‌های متن را برجسته کنم. اگر خاطر عزیزان باشد رسیده بودیم به مسئله و مقوله دعا و استجابات آن. پرسش‌های نیکویی هم دوستان در انتهای جلسه پیش مطرح کردند.

من می‌کوشم این نوبت تتمه تأملاتم در باب دعا را با عزیزان در میان بنهم. با استشهاد به آیاتی که نوبت قبل ذکر شد و همچنین برخی دیگر از آیات، یکی دو مضمون دیگر را هم به بحث بگذارم. امیدوارم که در این سلسله جلسات عزیزان در مجموع با نگاه و نگرش پدیدارشناختی به روایت من آشنا شده باشند. البته می‌شود پی این مضامین و مقولات را گرفت که به امید حق در موقعیت و به مناسبت دیگری به آن همت خواهیم گمارد.

در این سالیان، هر ماه رمضان از توفیقهای من ارائه بحثی قرآنی در جمع عزیزان و علاقه‌مندان بوده است. البته امسال اولین باری است که این جلسات به نحو مجازی برگزار می‌شود. که این هم تجربه‌ایست و برای بنده مغتنم و مبارک بوده است. تعبیر «روایت» را هم که اشاره کردم، فکر می‌کنم جلسات نخست هم آن را توضیح دادم. تعبیر رسایی است معادل *narration* در زبان انگلیسی و یا *narrative* و *narrator* یعنی با روایی و راوی هم خانواده است. با نگاه و نگرش پدیدارشناختی هم تناسب و تلائم دارد.

من می‌کوشم روایت خودم را از چگونگی مواجه شدن با متن در زمینه و زمانه کنونی بیان کنم و با عزیزان در میان بنهم. هرکسی هم از ظن خود می‌تواند یار شود و حکایت این و آن را رها کند و قصه خود را ثنا کند.

برویم به سر وقت مقوله دعا و تکمله مباحث پیشین. از قضا در همین فاصله جلسه پنجم و ششم من سخنرانی‌ای داشتم تحت عنوان «امکان یا امتناع سخن گفتن با خداوند». سخنرانی به نحو مجازی،

برای دوستان داخل کشور از «حزب اتحاد ملت ایران در استان فارس» بود. در آن سخنرانی هم چون درباره امکان یا امتناع سخن گفتن با خداوند بود، من کوشیدم ذیل سه تصویر و تلقی از امر متعالی از امکان پذیری سخن گفتن با خداوند سخن بگویم. توضیح بدهم و آن سه تصویر را سراغ بگیرم که به تعبیری در دل سه بازی زبانی صورتبندی می‌شوند: ۱- تصویر و تلقی دینداری متعارف از خداوند، ۲- تصویر و تلقی فلسفی و ۳- تصویر و تلقی عرفانی.

بنای تذکار و تکرار آن مضامین را ندارم. دوستان علاقه مند می‌توانند آن فایل صوتی را گوش کنند. تأکید کردم بر این امر که توضیح داده باشم و تصحیح کرده باشم که بسته به تصویر و تلقی‌ای که ما از امر متعالی داریم که از آن به transcendent تعبیر می‌شود، می‌توانیم سخن گفتن با او را توضیح دهیم. تبیین کنیم و حدود و ثغور آن را بکاوییم. وقتی من می‌گویم آیا می‌شود با خداوند سخن گفت؟ که خوب مهمترین و پر بسامدترین بروز و ظهور این سخن گفتن در دعا کردن سربرمی‌آورد، باید مفروض خودم را منقح کنم که از چه خدایی سخن می‌گویم و سراغ می‌گیرم. خدای دینداری متعارف؟ خدای عرفانی؟ و یا خدای فلسفی؟

البته می‌شود به این فهرست هم افزود و من ادعای حصر منطقی در این بابت نمی‌کنم. بلکه مهمترین تصورات و تلقیها از خدا را مدنظر قرار داده‌ام. اگر شما از خدای دینداری متعارف سراغ بگیرید، به نحوی می‌شود او را خواند. اما اینکه در آن غزل لطیف حافظ هم آمده است و همه ما حضور ذهن داریم:

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند
ز ملک تا ملکوتش حجاب برگیرم هر آنکه خدمت جام جهان‌نما بکند
عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند
ز بخت خفته ملولم؛ بود که بیداری به وقت فاتحه صبح یک دعا بکند
این دو بیت آخر در این غزل ناب حافظی، متضمن سراغ گرفتن از خداوند در معنای متعارفش است. یعنی در همان دینداری متعارف.

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند.
در این تصویر، خداوند را می‌خوانیم که در دعا بیشتر بروز و ظهور پیدا می‌کند. شخص امید به استجاب دعا هم دارد. در تصویر عرفانی ما همچنان خداوند را به دعا می‌خوانیم؛ اما غایت قصوی آن خواندن، عبارت است از سکوت. یعنی از جایی به بعد سالک در موقعیتهای مرزی قرار می‌گیرد که گویی حاق این تجربه در سکوت تحقق می‌پذیرد.
کاشکی هستی زبانی داشتی تا ز هستان پرده‌ها برداشتی

هرچه گویی ای دم هستی از آن پرده‌ای دیگر بر او بستی بدان

و به تعبیر «مایسر اکهارت» - عارف آلمانی قرن ۱۴ - شبیه‌ترین چیز به خداوند سکوت است. تلقی سوم عبارت است از تلقی فلسفی، که نوبت پیشین هم در این باب سخن گفتیم. دوستان هم ملاحظات خود را در میان نهادند. به پاره‌ای از آیات قرآن که نوبت پیشین در باب مقوله دعا اشارتی رفت، دوباره اشاره می‌کنم و بعد آن را بسط بیشتری بدهم.

از سوره غافر، بقره و همچنین سوره اسراء آیاتی را خواهم خواند و بحث را پی خواهیم گرفت. آن آیه مشهور سوره غافر را که نوبت پیشین قرائت کردم عزیزان همه به خاطر دارند: وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ ۚ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ (۶۰)

پروردگارتان گفت: مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم. همان سخن گفتن با خداوند که ذکر آن رفت. در حقیقت کسانی که از پرستش من کبر می‌ورزند و استنکاف می‌کنند، به زودی در دوزخ به نحوی خوار خواهند آمد.

این از سوره غافر. از سوره بقره هم قرائت کنم که این آیه هم از جمله آیات مشهور قرآن است: وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ ۚ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ ۖ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ (۱۸۲)

اگر بنده من، راجع به من سؤال کرد، من نزدیکم و دعای کسی را که دعا می‌کند، اجابت می‌کنم. این هم یک مضمون دیگر قرآن. نهایتاً آن آیه‌ای را که نوبت پیشین فتح باب بحث ما درباره شفا بود و انتظاری که ما از قرآن در باب شفا بودن داریم را قرائت کنم. آیه ۸۲ سوره اسراء: وَتَنْزِيلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ ۗ وَكَأَيُّ زَيْدٍ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا

جهت توضیح و تلقی نگاه فلسفی‌ای که نوبت پیشین اشاره کردم، شاید راه را برای مواجهه واقع بینانه‌تر و عالمانه‌تر نسبت به هستی فراهم کند.

نکته‌ای که برخی از دوستان در بخش پرسش و پاسخ نوبت پیشین پرسیدند، ناظر به رابطه میان دعا و استجاب دعا بود. همانطور که دقایقی پیش در سوره بقره خواندم: وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ ۚ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ ۖ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ (۱۸۲)

آیا رابطه ضروری میان دعاکردن و استجاب آن وجود دارد؟ مگر اینجا گفته نشده است که اگر بندگان من از من سؤال کردند من نزدیکم و دعای ایشان را مستجاب می‌کنم؟ چرا همچنانکه در سوره غافر گفته شده است که: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ. اما همانطور که نوبت پیشین توضیح دادم، چنانکه درمی‌یابم و از هیچ کجای قرآن هم مستفاد نمی‌شود و این امر توضیح و تبیین فلسفی هم بر می‌دارد، رابطه علی- معلولی میان دعا کردن و استجاب آن برقرار نیست. من چنین درکی ندارم. از قضا پاره‌ای از آیات سوره اسراء که برایتان خواهم خواند از حیثی مؤید این امر است که این هستی

تخطی ناپذیر، قواعدی دارد. قرار نیست که این قواعد به سهولت زدوده شوند. قصه دعا کردن و استجاب آن در بازیِ زبانیِ دینداری متعارف معنایی دارد. در بازیِ زبانیِ عرفانی معنای دیگر. در بازیِ زبانیِ فلسفی هم بدین معناست که شخص خواست، اراده و نیاز خود را در هستی روانه می‌کند. بر اثر تأثیر و تأثرات و ارتباطی که این قواعد و قوانین با یکدیگر یا به تعبیر قرآنی سُنن الهی با یکدیگر دارند؛ دعایی می‌تواند مستجاب شود، می‌تواند هم مستجاب نشود.

سابقاً اشاره کردم به یکی از آیات که به صراحت در آن آمده است که عالم سُنن الهی تغییرپذیر نیستند. تغییر نمی‌کنند و بنا نیست که سنتهایی که نهاده‌اند، از میان رخت بر بندند یا نقض شوند. این سُننها را اعم از سنتهایی که در عالم انسانی جاری هستند، بگیرد و یا سنی که موسومند به **Laws of nature** یعنی قوانین طبیعت. قوانینی که هم در هستی جاری‌اند و هم در جهان پیرامونی ما آنها را سراغ می‌گیریم.

البته از عالم مجردات هم می‌شود سخن گفت. نوبت پیشین هم اشاره‌ای کردم که بیش از آن نمی‌خواهم توقف کنم. گفتم ما از دار تجردات که پای به عالم تکاثر و پیرامونی می‌نهیم با این قوانین صلب و سخت تخطی ناپذیر مواجهیم. آن تعبیر قرآنی که در سوره اسرا در این باب آمده است از این قرار است: **سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا ۚ وَلَوْ كَانُوا يَشْعُرُونَ** سنی که همواره در میان امتهای پیشین فرستادگانی که پیش از تو گسیل داشته‌ایم جاری بوده است و سنت و قانون ما تغییر نخواهد یافت.

وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا

وقتی که ما مواجه خداوند با پیامبر (ص) را می‌بینیم و پاره‌ای تحذیرها و عتابهایی که نامتعارف هم به نظر می‌آید را به بحث گذاشتیم و گفتم که چگونه این نوع مواجهه، انسانشناسی و پیامبرشناسی ما را منقح‌تر و قرآنی‌تر می‌کند.

محدوراتِ خداوند

به یک آیه اشاره کردم که متضمن گله خداوند از آدمیان بود. می‌خواهم آن را به نحو دیگری صورتبندی کنم و از تعبیر مسامحه‌ای «محدوراتِ خدا» یا «ملاحظاتِ خدا» جهت تبیین آن استفاده کنم. این تعبیر ممکن است قدری غریب بنماید، اما امیدوارم با توضیحی که می‌دهم روشن‌تر باشد. اگر یادتان باشد از آیات سوره یوسف هم وام گرفتیم، که همه آدمیان مؤمن نمی‌شوند و ایمان نمی‌آورند. در آیه ۸۹ سوره اسرا هم از منظر دیگری به این قصه پرداخته شده است. من از این می‌خواهم استفاده دیگری بکنم: **وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَٰذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَىٰ ۖ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كَفُورًا**.

راجع به تفاوت میان اکثر و کثیر و آراء مفسران هم در جای خودش توضیحاتی ذکر کردم، معنی تحت الفظی این آیه از این قرار است که ما به راستی در این قرآن از هرگونه مثالی آوردیم، اما بیشتر مردم یا بیشترین مردم یا بخش قابل توجهی از مردم، سر انکار دارند؛ یا جز سر انکار ندارند: فَأَبَىٰ ۝ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كَفُورًا

در سوره یوسف هم خطاب به پیامبر می‌گوید: هرچند که تو حریص باشی و شوق وافر داشته باشی که اکثر مردم ایمان بیاورند، این اتفاق نخواهد افتاد. من استفاده دیگری می‌خواهم از این آیه بکنم. به نوعی این آیه به ما می‌گوید که ظاهراً خداوند هرکاری در این عالم نمی‌خواهد بکند، محذوراتی دارد. چرا که می‌گوید: بخش قابل توجهی از مردم جز سر انکار ندارند. یک نوع گله است.

اگر خداوند نمی‌تواند دایره‌ای بیافریند که شعاعهای نابرابر داشته باشند، پس خداوند قدرت علی الاطلاق به این معنا که قدرت او به هر امری تعلق بگیرد نیز ندارد. خدا قدرتش به محالات تعلق نمی‌گیرد. نمی‌تواند دایره‌ای بیافریند که شعاعهایش برابر نباشد، نمی‌تواند مربع مدوری بیافریند. این نگاه و نظام الاهیاتی است که من به آن باور دارم. یا بگویم این مدل الاهیاتی به تعبیر دقیقتر که با الاهیات راستکیشانه سنتی متفاوت است. به نظرم این نظام الاهیاتی بسی معقولتر و موجهتر و احیاناً رهگشا تر از الاهیات راستکیشانه است. برای توضیح مقولاتی مثل شرور که در عالم رخ می‌دهد نیز می‌تواند درک منقح و پیراسته‌تری را به ارمغان آورد.

این آیه‌ای که خواندم را در نظر بگیرید. به ما می‌گوید که خداوند به هر حال رضایت داده است به اینکه مردم متنوعی را خلق کرده است. بخش قابل توجهی از آنها جز سر انکار ندارند. آیات بعدی را توضیح بیشتری می‌دهد از این حیث که ما ببینیم چه نوع مخالفت‌هایی کرده‌اند و می‌کنند و تقاضاهایی دارند که به نوعی متضمن نقض قوانین طبیعت است. یک چنین انتظاراتی از پیامبر (ص) دارند.

توجه داشته باشید ما در مقام تکمله بحث از دعا و روایت فلسفی الاهیاتی از مقوله دعا چنانکه نوبت پیشین آوردم و در تکمله بحث از رابطه میان دعا کردن و استجاب آن ذیل بازی زبانی فلسفی، در باب بازی زبانی عرفانی یا نگاه عرفانی سخن گفتیم. به همین علت، چندان در این جلسات توقف نمی‌کنم. در جای خود به تفصیل سخن گفته‌ام و بحث راست‌کیشانه و دینداری متعارف را هم که آشنایید و هم در جای خود به آن پرداخته شده است.

من اینجا دارم از موضع سومی سراغ بگیرم و از آن پرده برمی‌گیرم. می‌گوید که به پیغمبر گفتند که تو تا زمانی که از زمین چشمه‌ای نجوشانی ما ایمان نمی‌آوریم: وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَنْفُجِرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا (۹۰)

در سوره اسراء در ادامه آیات است، ما ایمان نمی آوریم مگر اینکه تو چشمه‌ای را برای ما نجوشانی. چشمه‌ای که قل قل کند و سر بر آورد. در ادامه أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا ﴿٩١﴾ یا اینکه باید باغی از درختان خرما و انگور باشد و آشکارا از میان آنها جویبارهایی روان بسازی که ما آنها را ببینیم. یعنی باغی از درختان خرما و انگور که دیدنی است و از آنها تو آشکارا جویبارهای روان بسازی. این فصل مشترک این تقاضاها را در ادامه به آن می‌پردازیم. أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِي بَالِلِهِ وَالْمَلَأْتِكِهِ قَبِيلًا یا چنانکه ادعا می‌کنی آسمان را پاره پاره بر سر ما فرو بیندازی. کسفاً: ما از این واژه اصطلاح کسوف را به کار می‌بریم. می‌گوید چنانکه ادعا می‌کنی یا ادعا می‌شود تو آسمان را پاره پاره بر سر ما فرو بیندازی یا خدا و فرشتگان را در برابر ما حاضر کنی.

أَوْ تَأْتِي بَالِلِهِ وَالْمَلَأْتِكِهِ قَبِيلًا و تقاضای بعدی: أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَكِن نُّؤْمِنُ لِرُبِّكَ حَتَّىٰ تَنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَّقْرُؤُهُ ﴿٩٢﴾ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا ﴿٩٣﴾ یا اینکه برای تو خانه‌ای از نقره کاری و طلاکاری باشد. یا به آسمان بروی و البته ما به بالا رفتن تو هم اطمینان نخواهیم داشت. تا اینکه بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم.

تماماً انتظارات نامتعارفی از نبی (ص) دارند. یا گفتند از زمین چشمه‌ای برای ما بجوشان، یا باغی از درختان خرما و انگور باشد که در آن جویبارها روان بسازی و ما ببینیم: فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا

تو آشکارا میان آنها جویبارهای روان بسازی یا آسمان را پاره پاره بر سر ما فرو بیندازی. یا خدا و فرشتگان را در برابر ما حاضر بیاوری و یا خانه‌ای طلاکاری داشته باشی: أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ. یا به آسمان بالا روی و البته می‌گویند ما به بالا رفتن تو هم اطمینان نخواهیم داشت. تا اینکه به آسمان بروی، کتابی بر ما نازل کنی که آنوقت آن را بخوانیم.

حَتَّىٰ تَنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَّقْرُؤُهُ، آنوقت پاسخی که ادامه این آیه آمده است که از جمله آیات بلند سوره اسرا است آیه ۹۳. قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا. بگو تا که از پروردگار جز بشری نیستم.

اشاره به بشریت پیامبر (ص) و اوصافی که بر این بشریت مترتب می‌شود. بگو پاک است پروردگار من: قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي و انتظارتان را هم از من تصحیح و تحدید کنید، محدود کنید.

من جز بشری فرستاده نیستم و در آیه بعدی یکی از موانع پذیرش پیامبر (ص) هم توضیح داده شده است که: وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا

چیزی که مردم را از ایمان آوردن باز نداشت، آنگاه که هدایت بر ایشان آمد. این بود که گفتند آیا خدا بشری را به سمت رسول (ص) مبعوث کرده است؟ وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ ۖ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبْعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا.

این انتظاری که داشته‌اند یعنی آن عامل منع کننده مردم، آنچه که مانع و رادع ایشان بود. این بود که گفتند آیا خداوند بشری را به سمت پیامبر و رسول مبعوث کرده است؟ یعنی توجه و تطفن به بشریتی که هم عنان است با پیامبری در این آیات پر رنگ است.

توضیح می‌دهد که پیامبر بشری بوده است در میان دیگر ابنا بشر. بعد این انتظار که او قوانین هستی را نقض کند، این انتظار، انتظار گزافی است. یعنی چشمه‌ای جوشاندن از زمین یا جویبارهایی فی الجمله از خرما و انگور روان کردن. یا خدا و فرشتگان را در برابر آدمیان حاضر کردن. یا به آسمان رفتن و از آنجا به مددی بر دیگران کتابی نازل کردن. این‌ها انتظارات گزافی است. هستی سنتها و قوانینی دارد که هرگونه تبدیلی در آنها صورت نمی‌گیرد. چنانکه برایتان خواندم و اینچنین نیست که ما به طرفه العینی قائل به این بشویم که قواعد و قوانین در هستی نغز می‌شود: وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا.

خوب این تلقی من است. البته توجه دارم که این تصویر با تصویری که اشاعره و درکی که از نقض علیت داشتند فاصله دارد. اما معتزله که هم به حُسن و قبح ذاتی باور داشتند و در زمره متکلمان ما بوده‌اند و هم فیلسوفان مشایی ما در این هستی قائل به طبایعی بوده‌اند. معتقد بودند که از پیش خود ماهیتی دارند و ماهیتشان را کسی به آنها نبخشیده است. خداوند هم ماهیت را به آنها نبخشیده است.

اگر بخواهم از تعابیر بوعلی سینا استفاده کنم که تعبیر مشهوری است می‌گوید: خداوند زردآلو را زردآلو نکرده است. یعنی ماهیت و اسانس زردآلو از آن خود اوست. یک طبیعت است یک کلی است. اگر بخواهم از تعابیر فلسفی استفاده کنم، که در هستی تقرر و تعین و وجود دارد، خداوند وجودش را به آن بخشیده است. ماهیتش متعلق به خودش است. حالا به تعبیری خداوند به او وجود بخشید.

البته موضوع دلیل نزاع دراز آهنگ میان فیلسوفان مسلمان است که بعدها صدرا آمد و مکتب اصالت وجود را آورد. بنا بر آراء کسانی که در تاریخ فلسفه اسلامی کار کرده‌اند بوعلی سینا، اهالی و فیلسوفان مشاء قائل به طبایع و کلی‌هایی بودند که تقرر و تعین از پیش خود دارد و اسانسی دارد. چیستی‌شان را از کسی نگرفته‌اند و این قواعد و قوانین نقض ناپذیرند.

صدرا که می‌آید، اصالت با وجود است. آنچه که هستی را پرکرده است و البته که ترکب ندارد، بساطت دارد. من کفه داوری‌ام در اینجا به سمت آراء فیلسوفان مشاء و متکلمان معتزلی است که به

نوعی قوانینی برای هستی قائل بودند. آن‌ها درکشان این بود که ستهایی در هستی جاری و ساری است. اگر به خدایی قائل باشید که: *لَا يَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ* و بسطید دارد، قدرت علی الاطلاق دارد که اشاعره همچنین درکی داشتند و استشهادات قرآنی هم می‌کردند، آن وقت توضیح اراده و اختیار انسان قدری سخت می‌شود. یعنی من برای چه کاری قرار است مواخذه شوم یا پاداش داده شوم؟ اگر من اختیاری ندارم یا خداوند فعال مایشاء است، بدین معنا که اختیار اراده من پیش او رنگ می‌بازد نظیر آیاتی: *إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا* با این آیات و آیاتی که بر سنن تخطی ناپذیر عالم تأکید می‌کند، چه کنیم؟

اگر ما آن موجوداتی باشیم که مستحیل و مندک هستیم و از پیش خود تشخیصی و تعینی نداریم، قصه اراده و مسئولیت ما به کجا می‌رود؟ این نکته را می‌شود با مضامین جدید هم توضیح داد. من در جلسه اول اشاره‌ای به روان درمانی اگزیستنسیل به روایت «آروین دیالوم» روان درمانگر و روان پزشک مشهور معاصر کردم. مسلمات هستی به روایت او عبارت است از مقوله آزادی و

مسئولیت Freedom and responsibility

در کنار اصول سه گانه دیگری که آورده است. به میزانی که ما از منظر انسانی آزاد هستیم و اراده خود را به منصفه ظهور برسانم و **Accountability and responsibility** در برابر او داشته باشم. به تعبیر فیلسوفان اگزیستانسیالیست انسان‌تریم، تا اینکه مصلوب الاختیار باشیم. یا اختیارمان چندان محلی از اعراب نداشته باشد.

اگر خدایی که من از محذوراتش سخن گفتم، یا خدایی که قواعد و قوانینی را وضع کرده است و این قوانین در هستی جاری شده است و تأثیر و تأثرات آنها با یکدیگر، امور را پیش برده است؛ من هم یک موجود در عداد میلیون‌ها موجود دیگر هستم و اراده خودم را به منصفه ظهور می‌رسانم. نقش خود را بر صحیفه هستی می‌زنم. به همین میزان انسان‌ترم یا به قول فیلسوفان اگزیستانسیالیست **Full humanity** را می‌توانم تحقق ببخشم.

این تصویر، انسانی‌تر است. با روح حاکم بر قرآن یا تصویری که ما از پیامبری داریم و مجالی که برای اختیار و آزادی و اراده داریم متناسبتر و متلائمتر است. مولوی اشعری مذهب بود و یکی از کسانی بود که خیلی بر نقض و نفی علیت در آثارش سخن گفته است و من از این حیث با این بزرگوار هم داستان نیستم، اما جایی می‌گوید:

این که گویی این کنم یا آن کنم

خود دلیل اختیار است ای صنم

این تردیدهایی که ما در عالم انسانی داریم، خصوصاً وقتی در موقعیتهای مرزی واقع می‌شویم از اموری است که مقوله اراده و اختیار را خوب نشان می‌دهد. اتفاقاً این ایام در کار تدریس مبحث مهم

روان درمانی اگزیتانسیل به روایت یالوم؛ در کانون نگرش نو خانم نصیری هستیم. در یکی از همین جلسات که اخیراً برگزار شد، کسی در روایت یالوم از مرگ پرسید. گفت که فلانی اگر اینچنین باشد، خوب ما چه امیدی برای زندگی کردن داشته باشیم؟ یا چرا به نهیلیسم تن در ندهیم؟ اگر قصه سرنوشت محتوم ماست که عبارت است از مردن و روی در نقاب خاک کشیدن، چه فرقی با دیگر موجودات داریم؟ دیگر موجودات هم می‌میرند و حالا همه این توضیحات برای این است که یادآوری کنیم می‌میریم؟ ایشان می‌گفت به تعبیر یالوم مرگ اندیش و مرگ آگاه شویم بعدش چه؟ آیا این القاء یأس و افسردگی و منفعل بودن نمی‌کند؟

من به ایشان گفتم این پرسش دو پاسخ متصور دارد. بله می‌تواند القاء یأس و دست روی دست گذاشتن را هم بکند. به این معنا که دستها را بشوئیم و کنار بنشینیم. شاید کسانی مثل ارنست همینگوی و صادق هدایت که رسیدند به اینکه زندگی خود را خاتمه ببخشند شاید بر اثر این تأملات بوده است.

اما موضع بدیل که در روان درمانی اگزیتانسیل هست و با سنت اگزیتانسیل تناسب تام دارد و من با آن قویاً بر سر مهر هستم، این است که شما بگویید من از این فرصت استفاده می‌کنم. درست است که سرنوشت محتوم ما مرگ و روی در نقاب خاک کشیدن است؛ اما و هزار اما این فاصله ما تا مرگ را من می‌توانم از هر امکانش استفاده کنم. چون مرگ عبارت است از سیاقی که هیچ امکان دیگری در میانه نیست. مرگ یعنی من هیچ امکانی ندارم. همه امکانات به نهایت خود رسیده است. اما اگر من یا شما ۵ سال دیگر، ۱۰ سال دیگر یا ۲۰ سال دیگر تا پایان عمرمان زمان داشته باشیم، هر لحظه آن یک امکان است. یک جور بودن، یک جور ضرورت، یک جور اراده خود را به صحیفه هستی زدن و این موضوع قوام بخش انسانیت است. از من موجودی انسان‌تر می‌سازد. من می‌توانم نقش دیگری یا رنگ دیگری به زندگی خود بزنم. یا به هر حال از اراده خود استفاده بهینه کنم. این همان آزادی و اراده است و البته مسئولیتی که قوام بخش انسانیت است. می‌تواند انسانیت را نشان دهد و در مصاف با خداوند انسان را له نکند. به نظر اشاعره انسان در مصاف با موجود مهیب و معشوق که خداوند باشد له می‌شود، به تعبیر مولانا:

پرکاهم در مصاف تند باد من

چه دانم که کجا خواهم فتاد

خوب از این احوال اگزیتانسیلی شاید من و شما هم پاره‌ای از اوقات داشته باشیم. اینکه احساس کنیم در این عالم خیلی امور بیرون از اختیار ما رقم می‌خورد. این البته درست است و یک آموزه‌ای است که رواقیون هم بر آن تأکید کرده‌اند و به تعبیر حافظ:

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی

خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی

این درست است. نباید طلب روزی نهاده کرد. خیلی از امور بیرون از اختیار و درخواست و میل من و شما رقم خورده است. ما نه مادر و پدرمان، نه ملّیتمان، نه هوشمان، نه طبقه اجتماعیمان؛ هیچ کدام از اینها را انتخاب نکرده‌ایم. به تعبیر حافظ اینها همان داده است و به تعبیر رواقیون انسان زیرک کسی است که در برابر این امور از در عصیان بر نمی‌آید. در اموری که می‌تواند دخل و تصرف کند، دخل و تصرف می‌کند.

من به بصیرتها و بارقه‌های رواقیون توجه دارم. در عین حال همچنان که ایشان می‌گویند و من هم تأکید می‌کنم این نباید به اینجا برسد و مدلولش این باشد که ما آزادی و اختیار نداریم. نه برعکس؛ به میزانی که من از دایره امکاناتم در عرصه هستی استفاده می‌کنم که البته از خیلی از آنها باید چشم‌پوشم به این قیمت که برخی دیگر را محقق کنم، این‌ها قوام بخش انسانیت انسان است. من تصور می‌کنم اگر ما برای اراده و اختیار جایی باز کنیم و قوانین هستی را هم به رسمیت بشناسیم این نگاه معقولتر و موجه‌تر است، برخلاف آنچه که مولانا می‌گفت:

از قضا سرکنگبین صفرا فزود

روغن بادام خشکی می‌نمود

یعنی که سرکه انگبینی که قرار بود صفرا بُر باشد، صفرا را اضافه کرد. در همان داستان پادشاه و کنیزک در دفتر اول مثنوی، روغن بادام که مسهل است، خشکی می‌نمود. یعنی یبوست‌زا شده بود. یعنی نه روغن بادام و نه سرکه انگبین از پیش خود ماهیتی ندارند. اسنسی ندارند. این تصویر متکلم یا عارف اشعری مذهبی مثل مولانا است و پیش از او استادش غزالی. من درکم این است که نگاه و نگرش مشایی سینوی موجه‌تر است. اتفاقاً تا همین اواخر از حیث اهمیت و تأثیر تاریخی اشاعره دست بالا را داشته‌اند و برای اختیار و اراده‌ای که قوام‌بخش انسانیت است، جا را باز می‌کند. هم قواعد و قوانین صلب و سخت هستی را به رسمیت می‌شناسد.

همچنان که نوبت پیشین آوردم راه را بر پاره‌ای گزافه‌گوییها و خرافه‌گستریها می‌بندد. در همین آیات انتهایی که امروز قرائت کردم، دیدید که چه انتظاراتی از پیامبر (ص) داشته‌اند. در آیه آخر گفته شد قرار نشده است پیامبر چشمه‌ای بجوشاند؛ یا باغی درست کند؛ یا به آسمان برود. می‌گوید به مردم بگو که من هم مثل شما هستم.

خدا بشری را به سمت رسول مبعوث کرده است. این مؤلفه بشریت یعنی تخته بند زمان و مکان بودن، یعنی آنچه در هستی جاری و ساری است را به رسمیت شناختن. قرار نیست امور به نحو دلخواهی بچرخد. قرار نیست اگر پیامبر (ص) اراده کند، برایشان چشمه‌ای از زمین بجوشد.

من عنایت دارم به اینکه اراده خداوند در هستی جاری و ساری است. اشاعره هم بر روی همین انگشت تأکید نهاده‌اند. البته نزاع میان این دو جماعت نزاع دراز آهنگی بوده است. در عین حال من با این موضع بدیل هم داستان‌تر و هم نظرترم و آن را موجه‌تر می‌بینم که با دغدغه‌های اگزیستانسیل من هم تناسب و تلائم بیشتری دارد. یکجور مجال را برای اختیار و اراده انسان بازکردن، پاسخگوتر کردن است.

چنانکه در آیاتی که از سوره اسراء در جلسات نخست می‌خواندم معطوف بود به اینکه *وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى* این مضمون تناسب بیشتری دارد.

نکته آخر چنانکه عرض کردم، دست رد به سینه خرافه‌گستری و خرافه‌پروری زدن است. یکی از عزیزان برای من نوشته بود آن قصه‌ای که راجع به شیر گفتید تأمل برانگیز بود. شاید موارد متعددی است که به این سهولت نیست. اما باید این را بدانید که هستی قوانین صلب و سختی دارد. به راحتی هم نقض نمی‌شوند. قرار هم نبوده است که اینچنین باشد. ما در دنیای جادویی «والت دیزنی» زندگی نمی‌کنیم. خیلی اتفاقات در دنیای کارتونی رخ می‌دهد. بچه‌ها دو شخصیت دارند، دیو و فرشته دارند. این خاکستری اندیشی که آدمیان وقتی سانشان از بیست و پنج بالاتر می‌آید، به قول روانشناسان و روانپزشکان لب فرونتال مغزشان کاملاً پیچیده می‌شود. دنیایشان خاکستری می‌شود. مثل عموم شخصیت‌های سینمایی آقای اصغر فرهادی عزیز که من خیلی می‌پسندم. شخصیت‌های خاکستری، شخصیت‌هایی که تو بر تو هستند. شخصیت‌هایی که ما نگاه سیاه و سفید به آنها نداریم. این از اقتضائات پیچیدگی و فرهیختگی است که ما آدمیان را هم خاکستری ببینیم. خوب این چه زمانی رخ می‌دهد؟ وقتی که ما از طفولیت فکری فاصله می‌گیریم، دیگر دنیایمان جادویی نیست. این دنیا ممکن است برای زیستن جای سخت‌تری باشد، به این معنا که مطابق با میل ما پیش نرود.

یادم است یک روحانی در محفلی در ماه محرم به نقل از کسی تعریف می‌کرد که در یکی از روستاهای اطراف قزوین درختی است که ظهر عاشورا برگهایش قرمز می‌شود؛ به نحوی که کسی که آن را ببیند متحیر می‌شود. می‌گفت این نشانه‌ای است بر اینکه امام حسین (ع) را ظهر عاشورا سر بریده‌اند. به همین سبب هم این درخت این چنین برگهایش سرخ می‌شود و رنگ خون می‌گیرد. وقتی این را می‌گفت کثیری از افرادی که در آن محفل بودند، گریه می‌کردند و حالشان خوش می‌شد. من این را می‌فهمم اما این کی رخ می‌دهد؟ در یک دنیای جادویی، در یک دنیایی که قوانین هستی به راحتی نقض می‌شود. حالا چرا باید در یک روستای دور افتاده‌ای در قزوین این اتفاق رخ دهد؟ چرا دیگران نبینند؟ یا حالا خود ایشان که نرفته بود، بر شهادت دیگری صحه می‌نهاد. چرا باید شمای روحانی این را باور کنی؟

وقتی این را باور کنی خیلی اتفاقات دیگر هم در زندگیاں می‌تواند رخ دهد، که باورپذیر نباشد. یعنی قوانین هستی به این راحتی نقض می‌شود. خوب دنیای آن آدم چنین می‌شود و بعد راه بر خرافه گستری هم هموار می‌گردد. برگ درختان، ظهر عاشورا قرمز می‌شود، توی قفس شیر می‌شود رفت و کسی با آنها سخن بگوید. شیرها برای یک انسان معنوی که ما او را خیلی می‌پسندیم درد دل کند. که یکی از ائمه (ع) بشنود و اتفاقاتی از این دست.

یادم هست چند سال پیش در خبری می‌خواندم در یکی از شهرهای استان تهران یکی از دیوارها قدری نشست کرده و آب داده بود. در این دیوار و نقوشی که بر اثر پس رفتن و عقب نشستن دیوار پدیدار شده بود، عده‌ای نقوشی دیده بودند. این را به نوعی معجزه یا به نوعی کار نامتعارف ارجاع داده بودند. بعد جماعتی جمع شده و آنجا متبرک شده بود. همین‌هاست اتفاقاتی که رخ می‌دهد و عده‌ای سودجو که از نا آگاهی و ساده اندیشی جماعتی استفاده سوء می‌کنند. ولی اگر نگاه و جهان بینی انسانها پیچیده باشد، در آن هر امری محقق نمی‌شود. بی جهت و یک زمانی در سال، برگهای درختان سرخ نمی‌شوند.

به مصداق الکلام یجرالکلام یکی، دو مورد دیگر را ذکر می‌کنم و بیش از این وقت دوستان را نمی‌گیرم. خاطریم هست در یکی از همین مُحرّمها که در تهران در محفلی شرکت کرده بودم، روحانی محفل که سنی هم از او گذشته بود، راجع به حضرت ابوالفضل (ع) صحبت می‌کرد. از قول کسی که خواب دیده بود. و این خواب هم البته حظ زیادی از واقعیت داشت. که در آن خواب روز قیامت شده بود و افراد می‌خواستند از پل صراط رد شوند. وقتی آن فرد می‌خواست رد شود، پل به نازکی یک موی شده بود و چنانکه در روایات آمده‌است نام ابوالفضل (ع) را که آورد این موی نازک به یک اتوبان دوبانده بدل شد.

این اتفاق به مدد یاد کردن نام آن بزرگوار بود و بعد ایشان می‌گفت این رؤیا بوده است. اما همین هم اتفاق می‌افتد. شما که بیمه ابوالفضلی اسم او را که بیاوری و خداوند را به بازوان و دستان بریده ابوالفضل قسم بدهید، پل صراط برای شما پهن می‌شود. پهن تر از درهایی که به یک قلعه منتهی می‌شود. ببینید اینها در دنیای جادویی احیاناً احوال عده‌ای از آدمیان را هم خوش می‌کند. اما بگذریم از اینکه اینها با منطق قرآنی چنان که عرض کردم، منافات دارد. یا دست کم درک من اینست که چنین تصویری درست نیست. یعنی تو گویی در این تصویر - که ما هم با آن آشنا هستیم - شخصیت‌های دینی کاملاً خوی و خصلت و مرام دیگری می‌یابند. از جنبه‌های بشری فاصله می‌گیرند. در این نگرشها معمولاً پیامبر (ص) پیش آنها چندان اهمیتی ندارد. یا آنها اهمیتهایشان بیشتر از پیغمبر است که کمتر نیست. دیگر اینکه خدا هم جلوی اینها کم می‌آورد. یعنی یک تصویری از خدا به دست داده‌اند که گویی حضرت ابوالفضل (ع) آنجا مهمتر از خدا و رهگشای او است.

بعد اینکه آنها قوانینی هستی را هم نقض می‌کنند. والت دیزنی وار روایتی از دیانت به دست داده می‌شود. جدی گرفتن قوانین هستی اقتضائاتی دارد. دعاکردن از این منظر متضمن روانه کردن خواست خود در هستی است. البته این تصویر و تلقی از خداوند با یک خدایی که انسان وار مثل یک پادشاهی است که وقتی بندگان دعا می‌کنند، دلش به رحم می‌آید. به تعبیری می‌شود خود را برای او لوس کرد.

البته این نگرش فاصله دارد با رویکردی که می‌گوید من دعای خود را روانه می‌کنم، می‌تواند مستجاب شود، می‌تواند هم نشود. من باید مسئولیت کارهای خود را به عهده بگیرم. انسان بودن، آزاد بودن، مسئول بودن و مختار بودن هم‌معنان است. خدا واضح قوانین و قواعد لایتخلف است. تصویر پیچیده‌تر و انتزاعی‌تری از خدایی که بر صدر می‌نشیند، دارد. این خدا هم می‌بینید و ملاحظاتی دارد. قرار هم نیست سنتهای او تغییر کند. به نیکی هم می‌داند که بخش قابل توجهی از آدمیان هم ایمان نمی‌آورند.

برای کسانی که برای ایمان آوردن، جوشیدن چشمه‌ای از زمین را طلب می‌کنند، پاسخ خدا به پیامبرش (ص) این است که بگو: من بشری هستم هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا، و انتظارات فوق بشری از من نداشته باشید. من قرار نیست کارهای غیر بشری بکنم. به گواهی آنچه که برایتان خواندم این نگاه پیامبرشناسی، انسانشناسی و خداشناسی ما را پیچیده‌تر می‌کند. از دنیای جادویی فرسنگها ما را دور می‌کند. اما به نظرم معقولتر و انسانی‌تر است. راه را بر خرافه گستری هم می‌بندد.

امری که در روزگار کنونی به آن محتاجیم و استفاده کردن از عقل و مسئولیت پذیری را برجسته کردن البته با این سبک و نگرش دینی تناسب دارد. این دینداری است که خدای خودش، انسانشناسی خودش و دعای خودش را دارد و با دینداری متعارف فاصله دارد.

من نمی‌گویم در آن بازی زبانی دین یا دینداری متعارف که جمهور متدینان به آن ملتزمند و اینچنین سلوک دینی خودشان را سامان بخشیدند، بیایند و همه از منظر فلسفی مشایی در هستی نگاه کنند. قرار هم نیست و بنا هم نبوده است که اسباب و ادوات فلسفی الاهیاتی در کار باشد. نه، جماعتی به این امور مشغولند.

در هستی ما تلقی‌های مختلف از خداوند داریم و «هرکسی از پندار خود مسرور به». هرکسی آنچه که بهتر می‌پسندد را تبعیت می‌کند. اگر آن مفهوم بازی زبانی را جدی بگیریم، تکثر بازیهای زبانی به ما می‌گوید که ما دیندارانی داریم که تصویر متعارف از خداوند دارند. عارفانی که تصویر عارفانه و فیلسوفان، متکلمانی که چنین تصویری از خدا دارند.

اما این بحثها دست‌کم یکی از لوازمش باید این باشد که اگر ما به آن میزان که باید به خرافه گستری و خرافه پراکنی حساسیت نداریم و یا کسانی را می‌بینیم که حساسیت ندارند، می‌شود بر این

طبل کوبید. یا تأکید کرد که بدانیم یک وقت با دینداری که پیشه می‌کنیم راه را برای خرافه گستری و خرافه پروری فراهم نکرده باشیم. این یکی از آثار و نتایج مترتب در بحثی است که دینداری عالمانه را بر می‌کشد.

یا دینداری که به هر حال چنان که دیدیم قید و بندی دارد، می‌تواند کمک کند. والا دینداران متعارف و دینداران معیشت اندیش البته که همیشه هستند و خواهند بود. قرار هم نیست از میان رخت بریندند. اما می‌شود نگاه دینی‌شان را آسیب شناسی کرد. شاید مهمترین آسیب‌شناسی دینداری معیشت اندیش و دینداری متعارف ریزش و ورود ایده‌ها و سخنان خرافه باشد. هرچقدر ما به این میزان حساس باشیم به نفع جامعه ما و به نفع دینداری است که دل انگیزتر است. خوب ممنونم از توجه دوستان و حوصله‌ای که به خرج دادند. مشتاقم که از نکته سنجیهای عزیزان بهره‌مند شوم و پس از آن بحث امروز را ختم می‌کنم.

پرسش و پاسخ

سؤالی که برای من مطرح شد، این بود که خوب می‌پذیریم که ما باید دید عالمانه‌ای داشته باشیم. وقتی که دعا می‌کنیم و همیشه منتظر اجابت نباید باشیم. ولی فکر می‌کنم تقریباً همه دینداران به حیات بعد از مرگ اعتقاد دارند. آن را چگونه می‌شود با این مدل نگاه شما تصویر کرد؟ آیا اصلاً حیات بعد از مرگ شبیه آن چیزی است که داخل خیلی از متون دینی توصیف شده است یا نه؟ و آیا به آن هم باید نگاه علمی داشت؟

منظور شما از این نگاه علمی قاعدتاً یک نگاه ساینتیفیک نیست. راجع به جهان پس از مرگ که چنین تصویری نمی‌توانید داشته باشید و چنین امکانی ندارید. مراد شما همین نگاه منقح‌تر و احیاناً منطقی‌تر است. من فکر می‌کنم برای آن هم جا هست و درک ما از این قصه می‌تواند عوض شود. یعنی اینها همه صورتهایی است که در قرآن از آن ذکری به میان آمده است و ما که به نحو جدی نمی‌دانیم و نخواهیم دانست چه اتفاقی بر ما رخ خواهد داد؟ مادامی که در این جهانیم، تخته بند زمان و مکانیم و به قول اپیکور تا ما هستیم، مرگ نیامده و نیست و وقتی هم مرگ در برسد ما نیستیم.

به قول حافظ: کس را وقوف نیست که انجام کار چیست؟ مرادم این است که فی‌الجمله کسی که تعلق خاطر و باور دینی دارد، می‌داند که جهان پس از مرگی وجود دارد و در آیات قرآن هم این تصویر شده است. اما آن نگاه متأملانه‌تر و متعمقانه‌تر چنانکه من می‌فهمم از این قرار است که اینها از یک حقیقتی حکایت می‌کند، نه بیشتر. اینها کوشیده‌اند چنانکه در آیات آمده است برای اینکه قابل فهم‌تر شود این را برای عموم مردم مصور کنند. «اینقدر هست که بانگِ جَرَسی می‌آید». این

صور و این تصاویری که ترسیم شده است از حقیقتی حکایت می‌کند و به ما می‌گوید به نحوی از انحاء حیات ما پس از مرگ ادامه خواهد داشت.

بله این نگاه به این میزان راه می‌دهد و من هم به آن باور دارم. اما بیش از آن را به سبب موانع ادراکی و فاهمه‌ای که ما داریم نمی‌توانیم درک کنیم. اما اگر شما قائل به این باشید که این هستی ساحتِ قدسی دارد و قائل به اینکه به نحوی از انحاء حیات پس از مرگ ادامه پیدا می‌کند، می‌توانید آن تصاویری که در روایات و متون مقدس به دست داده شده را به این معنا بگیرید که اینها از حقیقتی حکایت می‌کند.

باز به مصداق «گندمش بستان که پیمانہ است رد» به اون حقیقتی که از جنس ابدیت است و این جهان را در دل جهانی کبیر قرار می‌دهد بیان‌دیشید و آن را بپذیرید. مُرادم این است که این نگاه راه را بر این امر نمی‌بندد. اما خوب همچنان که توضیح دادم پیامبرشناسی، انسانشناسی، خداشناسی و دعاشناسی اش متفاوت است. معادشناسی اش هم می‌تواند متفاوت باشد و همه اینها منظومه‌ای منسجم را در دل بازیِ زبانیِ فلسفی - الاهیاتی به روایتی که عرض کردم و توضیح دادم سامان ببخشد.

می‌خواستم بینم نظر شما در مورد این آیه قرآن که خداوند گفته است: بخوانید مرا تا اجابت کنم. شما می‌توانید تفسیر کنید یا توضیح بدهید؟ چون همه که در یک سطح نیستند. ولی خوب آنجا برایش در این گفته سطحی را رده بندی نکرده است و وقتی که می‌گوید اجابت کنم شما را، خوب قاعدتاً باید همه را اجابت کند، اما عملاً می‌بینیم درصد کمی از دعاها یا درصد اقلی اجابت می‌شود. این را به چه شکل می‌شود توضیح داد؟

آیه‌ای که در عرایضم خواندم از سوره بقره بود. از این قرار که وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ

چه در این آیه و چه توسعاً دیگر آیاتی که از دعا کردن سخن رفته است، وعده‌ای به اجابت و محقق شدن دعاها به نحو کلی و ضروری داده نشده است. این منطق قرآنی نیست که همه دعاها مستجاب شود. برخی از دعاها مستجاب نمی‌شوند و کاملاً می‌تواند ناقض و رافع این ادعا باشد که همه دعاها مستجاب می‌شود. اما چنانکه گفتم این یک گزاره‌ای است که از قرآن استخراج نمی‌شود. خداوند چنین وعده‌ای نداده است. با آن نگاه فلسفی - الاهیاتی این مسئله خوب در جای خودش می‌نشیند. بنا نبوده و بنا نیست که همه دعاها مستجاب شود. البته پاره‌ای از دعاها هم مستجاب می‌شود و شما هرچه مجدانه‌تر و صادقانه‌تر خواست خود را در هستی روانه کنید، می‌تواند منجر به نتیجه شود یا امیدوار باشید که این منجر به نتیجه می‌شود، اما تضمینی نیست. به هر بهانه و هر انگیزه‌ای می‌شود به سر وقت خدا رفت. خیلی هم امر نیکویی است. چون تداعی کننده این امر است

که ما موجوداتی کرانمندیم و یک موجود بیکرانی ما را خلق کرده است. این در جای خودش خیلی مبارک و معرفت‌زا است. ولی اگر انتظار ما این باشد که به نحو اکثری یا به نحوی علی و معلولی و ضروری اگر من دعایی می‌کنم آن مستجاب می‌شود، خیر چنین تصویری صحیح نیست. همچنین چیزی در قرآن وعده داده نشده است و با نگاه و نگرش الاهیاتی دینی من هم سازگار نیست.

شما فرمودید که در واقع خدا قادر به امور محال نیست. فقط نکته‌ای که برای من جا نیفتاد، شاید مشکل ادبیاتی بود یا حواسم جمع نبود. این هست که چرا در این آیه‌ای که شما فرمودید که خدا به پیامبر (ص) بگوید که این امور از عهده ایشان خارج است می‌توانست در ادامه بگوید که خوب بعضی از امور هم از عهده خدا خارج است. اینجا دیگر امر برای ما کاملاً واضح می‌شد که به بحث خرافه پرستی رجوع نکنیم یا مشکلاتی از این قبیل برایمان به وجود نیاید. در واقع ذیل همان آیه می‌توانست با توضیح مختصر دیگری این امر را برای ما شفاف کند. می‌خواستم توضیح شما را بدانم. نظر شما به چه صورت است؟

البته در آن آیه اینها همه تفسیر یا روایت من بود. خوب من به همین سبب بود که تعبیر ملاحظات و محذورات خدا را به کار بردم. صراحتاً گفته نشده که ما این کار را نمی‌کنیم. اما عملاً پاسخ این بود که از زمین چشمه‌ای بجوشد یا باغهای آنچنانی سربرآورند؛ یا خدا و فرشتگان در برابر ما ظاهر شوند. یعنی خواسته‌هایی که از پیامبر (ص) داشتند. پاسخی که می‌دهد، بشریت پیامبر (ص) را برجسته می‌کند و متضمن این معنا است که دخل و تصرف گزافی در قوانین هستی نمی‌شود کرد. این‌ها تفاسیر و روایت ماست و اینکه چگونه می‌توانیم در زمینه و زمانه کنونی مخاطب این متن باشیم.

شما فرمودید خدا قادر است و او ملاحظات خودش را که ایجاد کرده دیگر حاضر نیست به این راحتی از آن عبور کند. ولی با این آیه آن بخشِ کُنْ فَيَكُونُ یا مثلاً توضیحات دیگری که در قرآن هست، شاید آن سنخیت را در ذهن آدم ایجاد می‌کند که این دو مورد ناقض همدیگر هستند؟

نکته خوبی را گفتید. من آن مضامین در عرایض بود. همه آیات پیش چشمم هست. بله آن خداوندی که «اِذَا ارَادَ اللّٰهُنَّ يَقُوْلَ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ»، می‌دانم همه آیات را که مدنظر قرار دهیم و چنانکه گفتم وفق مشرب معتزله حرکت کنیم، به هر حال برای اراده و اختیار و آزادی انسانی و قوانین هستی باید جای مهمی را در نظر بگیریم. من چنین نگاه می‌کنم. بعد هم توجه داشته باشید این یک نزاع درازآهنگ میان اشاعر و معتزله بوده. من تصور می‌کنم این کفه معتزله به نزد من و برای من سنگین‌تر

است و می‌چربد. چون واجد همه خصوصیات که ذکر کردم هست. بعد هم می‌شود آدم تصویر الهیاتی‌اش را اینچنین متناسب کند و توضیح بدهد و در عین حال خداوند را خالق هستی بداند. در راستای همین سوالی که من متوجه می‌شوم که برداشت معتزلی به تمرین دین کمک می‌کند و حالا توضیح مسائلی مثل اختیار و شرور در دنیا ندارد، ولی شاید توجه به همین نکته که برداشت اشاعره هم در طول تاریخ و زمان هنوز پایدار مانده است و اینکه توانایی دارد بعضی از مسائل را توضیح بدهد. شاید حتی بهتر از برداشت اعتزالی مثل همان استجاب دعا یا بحث معجزات، شاید این نشان بدهد که یک خورده باید ما تأمل بیشتری در مورد آن هم بکنیم و شاید نشود آن را به طور کامل کنار گذاشت. حالا خواستم نظر شما را در این مورد بدانم.

شما نگاه اشعری را هم بخواهید بگیرید خوب با آیاتی مثل *إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا* چه می‌کنید؟ هر کدام از این‌ها بخش‌هایی را می‌توانند بپوشانند. برای همین هم در طول تاریخ این موضوع درازآهنگ بوده است. در عین حال مایلم این را ذکر کنم که اولاً جریان نومعتزلی در همه جای جهان اسلام چه در میان نواندیشان دینی ایرانی چه نواندیشان دینی جهان عرب در حال احیاء شدن است. در این تصویر استجاب دعا جایی نمی‌رود. یعنی آن توضیحی که داده می‌شود، توضیح متفاوتی است. بعد هم گفتم به لحاظ قرآنی رابطه ضروری میان دعا و استجابش نیست. یعنی گفته نشده است که هر دعایی مستجاب می‌شود. پاره‌ای از دعاها مستجاب می‌شوند.